

دکتر حسن آشتیانی پور؛ دانشیار پاتولوژی دانشگاه علوم پزشکی تهران

همین که دکتر آشتیانی پور وارد موزه علوم پزشکی می شود و میکروسکوپ الکترونی فلیپس را در ابتدای در ورودی موزه می بیند، متوجه برق چشمانش می شویم با خوشحالی می گوید:

«... این بچه من اینجا چیکار می کنه؟»

و برایمان تعریف می کند که سال ها با این دستگاه - که اولین میکروسکوپ الکترونی در ایران بوده - کار می کرده و به قول خودش همدم هم بوده اند ...

موجی از خاطرات گرم به وجودمان می ریزد ...

خاطرات پزشکی که همه او را با نام «حسن» می شناسند و چقدر صمیمانه حرف می زنند...

دوران کودکی و تحصیلات ابتدایی

من حسن آشتیانی پور هستم متولد اول فروردین سال ۱۳۰۸ در تهران. پدرم در بخش داروسازی ارتش بود. پراتیسن قدیمی داروساز بود به طوری که به ساختن تمام داروها اشراف داشت و حتی آنقدر درکارش متبحر شده بود که خیلی از بیماری ها را معالجه می کرد و یکی از دلایلی که دوست داشت من به رشته پزشکی بروم، همین بود که خودش در این زمینه فعالیت داشت. من، در هفت سالگی به مدرسه دولتی «ایمان» رفتم و شش سال

دبستان را در آن مدرسه گذراندم و شش سال دبیرستان را هم در دبیرستان «شرف» تهران طی کردم. در دوران مدرسه شاگرد تراز اولی نبودم اما نسبتاً جزء شاگردان خوب به حساب می آمدم.

تحصیلات تکمیلی و استادان در زمان تحصیل

بعد از دبیرستان، در کنکور دانشکده پزشکی دانشگاه تهران شرکت کردم اما متأسفانه در سال اول نتوانستم قبول شوم و اجباراً به دلیل این که به قول ما قدیمی ها «باد پشتم نخورد» در دانشکده علوم دانشگاه تهران ثبت نام کردم که در آن زمان برای ورود به این دانشکده کنکوری وجود نداشت اما بعد از یک سال دوباره برای کنکور درس خواندم و این بار توانستم در بین ۶-۷ هزار نفر، رتبه ۱۳۰ را به دست بیاورم و وارد دانشکده پزشکی شدم در آن زمان ۳۰۰ نفر اول را دانشکده پزشکی، ۴۰ نفر بعدی را دانشکده دندانپزشکی و ۴۰ نفر بعدی را دانشکده داروسازی پذیرش می کرد.

زمانی که خبر قبولیم را به پدرم دادم، جایزه ام فقط یک «باریکلا» بود که آن موقع برای من خیلی با ارزش بود.

از ۳۰۰ نفری که در دانشکده پزشکی پذیرفته شدیم، در حدود ۶ - ۳۵ نفر ارتشی بودند و ۱۶-۱۵ نفر هم خانم ها پذیرفته شده بودند.

درست یادم هست که در روزهای اول دانشکده مرحوم «دکتر گنج بخش» که استاد آناتومی بودند - خداوند روانش را شاد بدارد - سرکلاس ما آمدند و قبل از شروع درس به ما گفتند: بچه ها! طب، دوتا دوتا چهارتا نیست و فکر نکنید همیشه می توانید بر طبق اصول از پیش تعیین شده بیماری را تشخیص دهید و بیماران را معالجه کنید.

در آن زمان ما سه سال علوم پایه می خواندیم. در هر گروه علوم پایه تعدادی استاد و دانشیار و دستیار بودند که به مدیر گروه «استاد کرسی» می گفتند. مرحوم «دکتر فرهاد» کرسی فیزیکی و مرحوم «دکتر کیهانی» کرسی آناتومی را اداره می کردند.

بعد از طی کردن امتحانات کتبی و شفاهی، از سال چهارم وارد دوره بالینی می شدیم و بعد از سه سال وارد دوره انترنی می شدیم که چهار ماه جراحی، چهار ماه داخلی و چهارماه هم تخصصی بود و بخش تخصصی به بخش های گوش و



دکتر آشتیانی پور در سال ۱۳۲۶

برایمان مهم بود. با اتمام این دوره، در حقیقت دوره پزشکی عمومی را تمام کردیم و من برای ترم، سوژه ای را در مورد بیماری های پوستی با راهنمایی مرحوم «دکتر صدر» انتخاب کردم و دفاع کردم و با درجه بسیار خوبی هم مورد قبول قرار گرفتم.

مسئولیت ها و تدریس در دانشگاه

وقتی که من، سال پنجم پزشکی بودم، متأسفانه پدرم فوت کرد و بعد از آن با مادر و مادر بزرگم زندگی می کردم. بعد از این که دانشکده را تمام کردم، به فکر تخصص گرفتن نبودم و تصمیم داشتم که به امریکا بروم اما با توجه به این که مادر و مادر بزرگم تنها بود، منصرف شدم از طرفی برای تخصص گرفتن هم باید امتحان می دادیم که به دلیل این که پدرم تازه فوت کرده بود از حوصله من خارج بود که بخواهم امتحان بدهم.

بنابراین رفتم و در موسسه بیمه کارگران، با حقوق بسیاری عالی استخدام شدم. صبح و بعد از ظهر طبابت می کردم و در عین حال در بیرون هم مطلب داشتم اما، باز راضی نبودم و بعد از یک سال به

برای دوره جراحی، چون بخش های جراحی ما محدود بود، دانشکده با بعضی از بیمارستان هایی که تابع سازمان بیمه کارگری بودند، قرارداد بست و من و چند نفر از دوستانم بیمارستان هدایت را انتخاب کردیم که در سه راه قلهک تجریش بود و استاد ما جناب «دکتر سلیمان آزما» بودند که در کارشان متبحر بودند و بسیار هم به کار تدریس علاقه داشتند اما جزء هیئت علمی نبودند.

دوره جراحی را تحت نظر دکتر آزما و دستیارانشان گذراندیم و آن ها به قدری ما را راه انداخته بودند که ما درست بعد از یک ماه شروع کردیم به جراحی. به خاطر می آوریم که آپاندیسیت، فتق و هموروئید عمل می کردیم و من هیچ وقت فراموش نمی کنم که اولین مرضی را که عمل کردم - عمل آپاندیسیت - ۲ روز بعد از عمل بلند شد و راه افتاد که این، با توجه به امکانات و تجهیزات آن زمان، خیلی مهم بود.

بعد از آن هم، باز با توجه به نمراتمان، من بخش چشم پزشکی بیمارستان امیر اعلم را انتخاب کردم که در آن زمان بیمارستان تخصصی بود استادی هم داشتیم که هم تیمسار بودند هم متخصص چشم پزشک به اسم تیمسار «دکتر علوی» که دستیارانی داشتند به نام آقای «دکتر فروغ» و «دکتر بینا» که عضو هیئت علمی بودند.

باز، ما به همان ترتیب راه افتادیم و شروع کردیم به عمل های ابتدایی مثل پتریشیون، آتروپین و در آخر هم یکی دو تا کاتاراکت یعنی آب مروارید را عمل کردیم که باز، خیلی

حلق و بینی و پوست و ... که انتخاب این بخش ها به نمره ای که کسب کرده بودیم، بستگی داشت و بهترین بخش در بیمارستان امام خمینی بخش داخلی بود و مرحوم «دکتر عزیزی» پاترون بخش بودند (استاد کرسی بودند) و کرسی بیمارستان رازی را هم مرحوم «دکتر آذر» اداره می کردند که دانشیارشان هم مرحوم «دکتر پیرنیا» بودند و من این بخش را انتخاب کردم که در این بخش استادان واقعاً برای دانشجویان دل می سوزاندند و هر آنچه را که می دانستند با صمیمیت هر چه تمام تر به دانشجویان منتقل می کردند، به طوری که در بخش داخلی مسئولیت هر ۵-۴ تخت را به یکی از ما سپرده بودند و در مدت بستری بودن بیماران - با نظارت استادان - تمام امور مربوط به بیماران به عهده ما بود. در این مدت اگر بیماری فوت می شد، ما با نظارت اساتید، اتوپسی انجام می دادیم. به خاطر دارم که در انتهای باغ بیمارستان اتاق کوچکی بود که آنجا اتوپسی را انجام می دادیم و گاهی هم برای مواجهه نشدن با صاحبان بیمار و جلوگیری از درگیری - به توصیه دکتر آذر - شب ها برای انجام اتوپسی به بیمارستان می رفتیم و بافت های برداشته شده را به بخش آسیب شناسی دانشکده می فرستادیم.

در آن زمان کرسی آسیب شناسی را مرحوم «دکتر حبیبی گلپایگانی» - مؤسس بخش پاتولوژی در ایران - و بعد هم مرحوم «دکتر آرمین» اداره می کردند.

فکر تخصص گرفتن افتادم و با راهنمایی یکی از دوستان پزشکی به بخش سرطان- انستیتو کانسر فعلی - رفتم. آن زمان مرحوم «دکتر شمس» از اساتید بسیار شاخص و نامی، آنجا بود و من را پذیرفت. شروع به کار کردم و بعد از یکسال ایشان حکمی را به من دادند و همکاری من در سال ادامه پیدا کرد تا سال ۱۳۷۴ که من از دانشگاه بازنشسته شدم، یعنی ۳۴ سال و تمام این مدت هم در همان بخش انستیتو کانسر بودم.

۵ سال که از خدمتم گذشته بود. امتحان دانشیاری دادم و دانشیار آن جا شدم و یک سال بعدهم، بورس W.H.O به من تعلق گرفت و من یک سال و نیم به سوئیس رفتم آنجا، من در بخش انستیتوی پاتولوژی و هیستولوژی بودم و کارم در ارتباط با میکروسکوپ الکترونیک بود که در آن زمان، در ایران فقط یکی وجود داشت که مرحوم «دکتر رحمتیان» برای انستیتو تهیه کرده بود.

بعد از دیدن دوره تخصص و بازگشت به ایران در رابطه با میکروسکوپ الکترونی و پاتولوژی همراه استاد عزیز خودم، که همکلاس خودم هم بودند، «دکتر مجتبایی» یک سری تحقیقات سرطانی انجام دادیم و حدود ۱۰-۱۲ مقاله در این مورد نوشتیم که تعدادی از آنها هم در خارج از کشور به چاپ رسید.

سوژه مورد بررسی ما سرطان و تومورهای پستان در خانم ها بود که ما بالاخره توانستیم با الکترومیکروسکوپ انکلوژیون ها و ویروس هایی که در رابطه با بیماری های پستان بود را بینم



نفر وسط جناب آقای دکتر شمس شریعت ترقبان، سمت چپ جناب آقای دکتر تقی شریعتمداری استاد پاتولوژی دانشگاه علوم پزشکی تهران، سمت راست دکتر حسن آشتیانی پور دانشیار پاتولوژی دانشگاه علوم پزشکی تهران

و کشف بکنیم و مقاله کنیم که هنوز هم عکس هایش زینت بخش مرکز انستیتوی سرطان است.

قبل از رسیدن به دانشیاری از طرف دانشکده و توسط دکتر شمس به ما گفته شد که باید به عنوان دستیار در امر تدریس شرکت کنیم که خوب، اولش یک خورده برای ما وحشتناک بود.

من درست به خاطر دارم که سال پنجمی که دستیار آن جا بودم، تعدادی در حدود ۷-۸ نفر از انستیتو، بعد از ظهرها به دانشکده می رفتیم و در کلاس های عملی، به دانشجویان کارهای میکروسکوپی را آموزش می دادیم. بعد، کم کم کارهای نظری هم به ما محول شد و وقتی به مقام دانشیاری رسیدیم، قسمت های مهمی را ما تدریس می کردیم.

بیماری های عفونی را بنده، بیماری های دستگاه گردش خون را «دکتر کمالیان» بیماری های کبد را «دکتر سموریان» و بیماری های استخوان را از «دکتر شریعت» و ... عهده دار بودند و پاتولوژی بیماری های عفونی و یک قسمتی از بیماری های زنان و باز، قسمتی از سیتولوژی را من درس می دادم.

مسائل و مشکلات سیستم آموزشی

اول این که به نظر من، کار تدریس با دانستن و معلومات بالا متفاوت است یعنی این که این طور نیست که هر کس علم داشته باشد، بتواند خوب تدریس کند و استاد خوبی باشد. من سال ها مدیر گروه پاتولوژی در دانشکده پزشکی بودم و مسوولیت تنظیم کلاس ها با من بود. بارها اتفاق افتاده بود که دانشجویان از استادانی که برایشان انتخاب می کردیم ناراضی بودند با این که اساتید، بسیار با سواد و حتی تحصیلکرده خارج بودند اما شیوه تدریس را نمی دانستند و در واقع اساتید باید قبل از تدریس، آموزش ببینند و بتوانند با دانشجویان ارتباط برقرار کنند اما متأسفانه بعد از انقلاب، دانشکده های پزشکی متعدد باز شد و با کمبود اساتید با تجربه و آموزش دیده مواجه شدیم.

به عنوان مثال ما برای تدریس به دانشکده پزشکی یزد رفتیم و بنابر مشکلاتی که وجود داشت نتوانستیم کار را ادامه بدهیم و بعد، از شاگردان ما خواسته شد که در دانشکده تدریس کنند مشابه همین اتفاق در دانشکده پزشکی ایلام هم اتفاق افتاد و باز، از شاگردان ما دعوت شد که بروند و تدریس کنند که خوب، مسلماً با توجه به عدم تجربه و آموزش کافی مشکلاتی در زمینه علمی و حتی ارتباط با دانشجو به وجود می آید.

دوم این که یک معلم، یک مدرس، باید از نظر فکری، خیالش راحت باشد در واقع باید از نظر مالی و اقتصادی در یک رفاه نسبی باشد تا بتواند به راحتی وقتش را برای دانشجو بگذارد

و به دنبال کار دوم و سوم نباشد.

این مشکلات هم چنان بین هیئت علمی و دانشگاه های مختلف وجود دارد و خوب، متأسفانه اساتید هم به دلیل مشکلات، آنطور که باید برای دانشجو دل نمی سوزانند.

من همیشه گفته ام بچه من، بچه من، بچه من. من دانشجویان را فرزند خودم می دانم در طول مدت تدریس با شاگردانم رابطه بسیار خوبی داشتم مخصوصاً دانشجویان شهرستانی که بسیار ساده و خالص بودند. همیشه با نهایت اصرار من را به منزلشان دعوت می کردند و در کمال صمیمیت و خلوص نیت، تمام سعی خود را می کردند که از من نهایت پذیرایی را بکنند و من هم همیشه بچه ها را دوست داشتم. با هم اسکی می رفتیم. مثلاً در ارومیه به قهوه خانه می رفتیم با بچه ها می گفتیم و می خندیدیم و باز فردا سرکلاس همان رابطه محترمانه شاگرد و استادی بین ما برقرار بود و دانشجویان -خدای ناکرده- هیچ وقت به فکر سوء استفاده از این رابطه دوستانه ای که وجود داشت، نبودند.

ازدواج و فرزندان

درحقیقت من ازدواج دیرپا داشتم. همسر من نرس بودند در مدرسه نرسینگ که سابقاً پست بیمارستان امام خمینی بود و هنوز هم هست درس می خواندند. آن زما نرس ها فقط دختر خانم ها بودند من در سال ۴۹-۴۸ که از سوئیس برگشته بودم، سالی دو مرتبه تدریس دوره پاتولوژی در مدرسه نرسینگ بر عهده من بود و ایشان هم از شاگردان من بودند. اما منشأ آشنایی ما، در واقع از دانشگاه نبود، بلکه چند

سال بعد که خانم، فارغ التحصیل شده بودند و در بیمارستان امام خمینی هدرس شده بودند، یکی از همسایگان آن ها- در خیابان پل چوبی - که سابقاً همسایه ما در محله امیریه بود تصادفاً ایشان را به من معرفی کردند و خوب، با وجود ۲۲ سال اختلاف سنی ایشان موافقت کردند. ماحصل این ازدواج هم یک پسر و یک دختر است که دخترم ۱۶ ماه از پسرم بزرگ تر است. آن ها با هم در دانشگاه همکلاس هستند و در رشته میکروبیولوژی درس می خوانند.

زندگی فعلی

من همان طور که خدمتان عرض کردم جوانی را با درس خواندن و بعد از آن درس دادن و دانشکده و اداره کردن کلاس ها و ... گذراندم ولی خوب در جوار این ها در طی مرخصی هایی که داشتم شاید بشود گفت که نصف دنیا را گشته ام، البته قبل از ازدواج، بعد از ازدواج هم اولین فکرم همسر و فرزندانم هستند و اگر مسافرتی، گردش می باشد، سعی می کنیم تا جایی که بتوانیم با هم باشیم گو این که بچه های حالا، جوان های ۲۰-۲۲ ساله - به سن بچه های من - بیشتر دوست دارند که به صورت گروهی با دوستانشان به مسافرت بروند و خوب این باعث شده که نه ما بگذاریم آنها تنهایی بروند و نه آنها با ما می آیند و خوب، در عرض این چند سال تقریباً از گردشها کم شده و بیشتر به مهمانی های اطراف و دور و بر می رویم.

ادامه

فعالیت اینجانب از ابتدا در سنجش آناتوموپاتولوژی زیر نظر اساتید محترم دانشگاه جنابان مرحوم دکتر حسین رحمتیان و دکتر شمس شروع شد. بعد از چهار سال از استخدام باگذراندن امتحان جهت ارتقا به درجه دانشیاری موفق به اخذ این درجه شدم و یکسال بعد علاوه بر بخش پاتولوژی در بخش میکروسکوپ الکترونیک که در آن زمان منحصر به فرد در دانشگاه حتی ایران بود به فعالیت تحقیقاتی پرداختم. ریاست این بخش را جناب دکتر عطارد مجتبیائی داشتند و من هم زیر نظر ایشان به امور تحقیقاتی پرداختم. اولین مقاله در مورد سرطان پستان و ویروس در این ارتباط را با میکروسکوپ الکترونیک منتشر کردیم و بعد از آن هم پژوهش های مختلفی را در مورد ویروس های سرطان را ادامه داده و چندین مقاله هم در این ارتباط به چاپ رساندم که در انستیتو کانسر موجود است. در سال ۱۳۴۹ با بورس W.H.O به مدت یکسال و نیم به سوئیس در مرکز ژنو به آموزش در مورد میکروسکوپ الکترونیک در بخش هیستولوژی ژنو خدمت نموده و با اخذ گواهینامه مربوط پس از یک سال و نیم به ایران برگشتم و دوباره همان بخش مشغول شدم و تا آخر در دوران خدمت در بخش هیستولوژی هم انجام وظیفه نمودم و متذکر شدم که از سال چهارم استخدام به آموزش پاتولوژی در دانشگاه تهران هم مشغول شدم.